

## اسلام و مالکیت

انتظار داریم .

چون طرفداران این نظریه تاریخی مادی اندیشه‌ها و افکار را انعکاس اطوار و مظاهر اقتصادی و تاریخی میدانند نمیتوان معتقد بواقعیّت مطلق باشند، پس چگونه این نظریه را مطلق و ازلی و ابدی میدانند؟ چون جواب مستدل و روشنی برای این سؤال نیست ناچار بهمین اصل مارکسیسم که هر پدیده فکری انعکاس اوضاع زمان و مراحل اقتصاد است باید متوسل شد و اعلام کرد که نظریات مارکس و پیروان وی انعکاس و محصول ظروف مبین علاقه‌های اقتصادی و روابط اجتماعی بوده و نمیتواند برای همیشه و ابدی و مطلق باشد. نتیجه تأسف آوریکه از این نظر گرفته می‌شود این است که انسان از استنتاج و نظر کلی دادن یا علم (که همان آراء و نظریات کلی است) باید چشم‌پوشد، چنانکه با اتکاء و انتظار جبر تاریخی از هر عمل و اقدامی باید بازایستد.

چنانکه قبلاً اشاره شد از اواسط قرن هجده بتدریج تحولات صنعتی در اروپا پدید آمد و در اوائل قرن نوزده چنان سرعتی در وضع اقتصادی و اجتماعی پیش آمد که بر اندیشه‌ها و چاره‌جویی‌های مصلحین و اهل نظر هم پیشی میگرفت همین اوضاع که نسبت بتاریخ مرموز و لایزال و ابدی بشریت لحظه‌ای بیش نبود مقیاسی محدود برای تحولات پیش چشم آورد مارکس این مقیاس را بصورت قانون برای همه تحولات و افور اجتماعی در همه جا و از ازل تا ابد مقرر داشت. چگونه این مقیاس یا اصول محدود میتواند قانون کلی حیات و خطه تحولات از آغاز پیدایش بشر گردد، با آنکه هیچ کس نمیتواند ادعای خبر و علم قطعی از

## اسلام و مالکیت

زندگی قبل از تاریخ بشریت داشته باشد اگر برای گذشته از خلال تاریخ تاریک و مبهم ، سنگ تراشیده و نیزه و چوب را بیابیم و مقیاس واصل تحولات بدانیم برای آینده بی نهایت چه قرینه و علی می توان یافت؟ لازم نیست بعقب برگردیم یا بسوی بی نهایت تاریخ بجهیم ، تاریخ پس از قرن نوزده و عصر حاضر مقابل چشم ما میباشد و مینگریم که این پیش بینی تا چه اندازه تحقق یافته. در کشورهایی مانند انگلستان ، فرانسه و آلمان هر چه نیروی تولید بیشتر پیش رفت و تکامل یافت از انقلاب انفجاری سوسیالیزم کمونیزم دورتر شد، منشأ انقلاب روسیه نه تکامل وسائل تولید بود و نه تضاد داخلی اقتصادی و نه انقلاب طبقه مضاد، در محیط ظلم و فشار هیئت حاکمه بر همه طبقات و با پیش آمد جنگ و بوسیله نیروی نظامی انقلاب روسیه رخ داد، پس از آن انقلاب صنعتی پیش رفت. و اگر قبل از انقلاب، صنایع پیش رفته بود انقلاب پیش نمی آمد.

**ادیان از نظر مارکسیسم :** چنانکه بیان شد از این نظر منشأ مظاهر زندگی ( پدیده ها ) فقط اوضاع اقتصادی و اجتماعی است و هیچ چیز جز از این نظر واقعیت ندارد. از این رو مارکسیست میکوشد تا رابطه اوضاع اقتصادی را با افکار و اجتماع و دین بیابد یا توجیه نماید. عمیم مادیون علت پیدایش معتقدات مذهبی را در میان همه ملل و از آغاز تاریخ و بهر صورت ضعف و جهل بشر در برابر قدرت طبیعت و اسرار آن توجیه کرده اند. بنا بر این توجیه تا بشر ضعیف و جاهل است باید دارای این معتقدات باشد ، اگر این مقدار قدرت علمی و کشف اسرار را که تا این زمان بشر بآن دست یافته در نظر گیریم و نسبت و مقیاس

## اسلام و مالکیت

آن را بناقوانی در برابر مرگ و بیماری و حوادث طبیعی بسنجیم و همچنین کشف اسرار خلقت را نسبت بمجهولات غیر متناهی تصور کنیم و این قدرت سنجش و درک را داشته باشیم باید اعتراف کنیم که چه قدر بشر مغرور، ناتوان و جاهل است. و اگر علت پیدایش و بقاء معتقدات دینی فقط ضعف و ناتوانی باشد باید برای همیشه و همه افراد بعقاید دینی معتقد باشند و چون علمای حقیقی هوشیارترند و بیشتر بنا چیزی و ناتوانی خود در برابر اسرار وجود پی میبرند باید به دین معتقدتر باشند. این توجیه چه درست چه نادرست بامور اقتصادی مربوط نیست! از این رو مارکسیسم توجیه دیگری مینماید و مذهب پدیده ایستکه از محیط و ذهن محرومین ورنج دیده ها ظاهر شده تا وسیله تسلی بینوایان بیوسيله و دریچه تنفس محرومین و امید ناامیدان باشد.

بنا بر این توجیه پدیده دین از طبقه محروم و واخوردگان اجتماع ورنج دیدگان پدید آمده. برای این توجیه چه سندی جز واقعیت تاریخ میتوان داشت. آیا این توجیه با واقعیت تاریخ تطبیق میکند؟ تاریخ بوضوح نشان میدهد که عقاید مذهبی با صور مختلف در همه طبقات همیشه نافذ بوده و گروندگان بمذاهب، طبقه خاصی نبوده اند، چه بسا سلاطین و سرمایه داران و حکامیکه از پیمبران پیروی کرده اند، چه بسا در این راه از قدرت و ثروت و جان خود چشم پوشیده اند.

آیا در همان اجتماع اشتراکی اولی که طبقه ای پدید نیامده بود و تضادی درنگرفته بود عقاید مذهبی وجود نداشته؟ از آنجا که مارکسیسم این توجیه را هم با واقعیت تاریخ مطابق ندیده بیان و توجیه دیگری پیش آورده: مذهب پدیده سرمایه داری و

## اسلام و مالکیت

حکام و نگهبانان سرمایه‌دار است تا سپری برای طبقات حاکمه و تنخیر فکر محرومین و اقناع بینوایان و افیون رنجبران باشد و آنها را قانع و راضی بدارد و از طغیان باز دارد، تا حقوق خود را فراموش کنند و بامید ثواب و اتکاء بتقدیر به هر زندگی نکبت‌باری تن دهند.

این را نمیتوان منکر شد که ادیان پسران انحراف از اصول دعوت داعیان بحق و دور شدن از سرچشمهٔ اصیل تعالیم پیامبران بحق چه بسا وسیله‌ای برای ستمگری و ظلم و حق‌کشی گردیده، ولی آیا میتوان این انحرافات را پپای اصول دعوت و اساس مذاهب گذارد. زورگو و ستمگر بهر وسیله‌ای متوسل می‌شود، پول و سلاح و نیروهای انسانی و وسائل تبلیغ از کتاب و نشریات و ذوقهای هنری و شعری را در راه ادامه و تحکیم قدرت و ستمگری بکار میبرد. دین هم یکی از مهمترین این وسائل است، اگر همه اینها را پدیدهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار و حکام نگهبان آن دانستیم مذهب را هم باید بدانیم. از این گذشته تاریخ پیدایش مذاهب و زندگی و دعوت پیامبران شاهد تکذیب‌ناپذیری است که داعیان بحق و پیامبران در برابر حکام و سلاطین و ستمگران قیام کردند و حامی مظلومین و ستمکشان بودند، اولین جواب دهنده به ندای منادیان خدا محرومین و رنجبران بودند، همین طبقه بودند که دعوت پیامبران را با جان و دل پذیرفتند و با بذل خون و هستی خود از آن دفاع کردند، با دلها و مغزهای پاک خود دعوت فطری پیامبران را پروراندند و پرچم آزادی از عبودیت غیر خدا بدوش گرفتند و بسوی اقطار جهان حمل کردند. کمتر در تاریخ ادیان دیده شده که گروندگان نخستین آن از طبقهٔ

## اسلام و مالکیت

حکام و سرمایه‌داران و سلاطین باشند بلکه این طبقه بیشتر در صف اول مخالفین بودند و پیروان پیامبران بدست همین‌ها شکنجه‌ها و عذابها تحمل کردند و کشته شدند. مگر اولین دشمن دعوت ابراهیم و موسی و عیسی، نمرود و فرعون و سرمایه‌داران یهود و امپراتورهای روم نبودند؟ مگر دشمنی‌ها و صف‌بندیهای در برابر دعوت اسلام جز از طرف سرمایه‌داران و رباخواران و اشراف قریش بوده؟ مگر پس از دوره اول اسلام، سلاطین شرق و غرب نبودند که در مقابل پیشرفت دعوت اسلام نیروهای خود را بمیدان کشیدند و جنگهای خونین برآوردند؟ مگر پیروان و حواریین مسیح و دسته‌های نخستین مسلمین از طبقه بینوایان نبودند؟ این حقیقت و واقعیت غیر قابل انکار تاریخ است. این توجیهاات درباره پدیده‌مذهب نه مستندبدلیل و نه متکی بواقعیت تاریخی و اجتماعی و نفسانی بشریت. منشأ اصیل عقاید درست و نادرست بشری بیش از هر چیز فطرت پی‌جوئی از علل و علة‌العلل حوادث، و گریز از فنا و احراز بقاء و احساس بمسئولیت میباشد که در این منشأ فطری افراد بشر همگی و همیشه یکسانند، در معلومات اکتسابی و تعقل و استدلال است که اختلاف و انحراف پیش می‌آید. دعوت اول پیامبران هم بر اصل همین ادراکات و محرکات فطری بوده تصور و تکامل مذاهب‌راهم با تحولات اقتصادی ربطی نیست. این ادعاهم که مذهب نخست قومی و محلی بوده پس از آن امپراتورها برای بسط نفوذ خود آن را جهانی نمودند، با متون دعوت پیامبران بحق و واقعیت تاریخ درست نمی‌آید. آیات قرآن و صریح دعوت اسلام شاهد است که از نخست و در همان محیط محدود و

## اسلام و مالکیت

کنار افتاده ، دعوتش جهانی بوده .

از نظر مارکسیسم فلسفه و علم چون دیگر  
**فلسفه و علم** . مظاهر حیات مولود و منتوج نظام اقتصادی  
و تطور وسائل تولید میباشد. این اجمال  
نظریه مارکسیسم است که برای توجیه آن دلائل و شواهد محدود  
بدید خود را بکار برده اند که همه متکی باین اصل است که انسان  
مانند دیگر کائنات یکسره مقهور و ساخته عوامل طبیعت و محیط  
است و از خود اراده و فکر مستقلی ندارد . از این نظر برای  
انسان و دیگر کائنات حدود و مشخصات خاصی در میان نیست و  
هیچ تعریف جامع و مانعی انسان را از محیط و اجتماع جدا نمی سازد  
تنها قانون تضاد و تحرك و عدم ثبات ، موجودات طبیعی و جهان  
و انسان را مقهور ساخته و همه را درهم آمیخته ( از جهت نبودن  
حدود و وحدت وجود این نظر شبیه بتخیلات عرفانی است ) .  
این مطلب را نمیتوان نادیده گرفت که انسان دارای ترکیب  
اسرار آمیز بدنی و نفسانی و مشخصات فکری و ارادی است که  
اورا از دیگر کائنات ممتاز ساخته ، طبیعت با همه مظاهر و کائنات  
آن محکوم قوانین و نظامات معین و مخصوصی است که از آن  
تجاوز نمیکند ؛ این انسان است که پس از گذشتن از مرحله  
تغییرات جسمی و عضوی و انفعالها و تأثرات از محیط مجال  
وسیع غیر محدودی در تغییر و تحول ارادی و فکری در پیش  
دارد و زمان و تغییر در طبیعت را ترسیم و تصویر مینماید . اگر  
وجود انسان برداشته شود همان طبیعت و کائنات طبیعی با تغییرات  
بطئی و محدود خود باقی میماند و دیگر هیچ . انسان پس از  
تغییرات مستمر عضوی و انفعالهای درونی متوجه بحرکت تطوری

## اسلام و مالکیت

و اتعناء فکری خود میگردد، بالاتر از تأمین حوائج زندگی شعور بهدف و غایت در او بیدار می شود. نخست این شعور بصورت بسیطی در تصویر قدرت قاهر و مطلق درمی آید، پس از آن بخود و روابط و تعهدات نفسانی و عملی متوجه می شود. حرکات و اعمال خود را بحسب آن تعهدات که همان اهداف مشخصه است تنظیم مینماید. از این مرحله احساس وجدانی که انعکاس عمل و اهداف در شعور مترقی است در وی ظاهر میگردد و با آزادی در فکر و اراده خود را مستقل مینماید. در این مرحله است که خود را مسئول و مرتبط با دیگران می بیند، با همین درک میتواند افکار و اعمال خود را تنظیم نماید و اعمال ابداعی از خود ظاهر سازد و همه را در طریق هدف خود بکاربرد و هر چه درک و علم و تجربه اش بیشتر شد اهدافش مشخص تر میگردد، بنا بر این انسان در عین تأثر از محیط، حاکم و تقدیر و تصویر کننده محیط است و تاریخ جز شعور و ابداع و تطویر انسانی نیست. این ناشناسی و بی ارزش ساختن قدر و قدرت انسان است که او را آلت منفعل و ساده ای پنداریم و با تاریخ مشهود ابتکارات و ابداعات و سازندگی و تحولات بهیچ وجه تطبیق نمیکند.

منشأ فلسفه همان پی جوئی از علل و روابط موجودات و تشخیص غایات و اهداف میباشد. این اندیشه ها و پی جوئی ها مانند حب جمال و علاقه زیبایی و هنر از فکر فطری و آزاد انسان سرچشمه گرفته که در هر حال و هر محیط یکسان است. طرق استدلال و اتحاد بحث بصور مختلف مدون گشته و فلسفه های نظری و عملی را پدید آورده. دلیل اینکه این بحث ها پای بند محیط و زمان مخصوص نیست همین است که در زمان و محیط های مختلف

## اسلام و مالکیت

اندیشه و نظریات مشابهی روی داده : در زمانها و کشورهای مختلف هم نظریات الهی پدید آمده ، هم نظریات مادی و هر يك پيروان و طرفی در راه رسیدن بنظریه خود داشته‌اند؛ چنانکه نظریه تطور و تکامل که پایه فلسفه عمومی مارکسیسم است ، از قدیم مورد بحث بوده و طرفدارانی داشته ( مانند هراکلیت ، انکسمندر در قرن پنجم پیش از میلاد ، حکیم اسلامی صدرالدین شیرازی در قرن هفده میلادی و بسیاری از متفکرین غرب پیش از انقلاب صنعتی و پیدایش مارکس ) . در کشورهای غربی با آنکه تحولات صنعتی بیشتر بوده فلسفه متافیزیک راسخ‌تر و طرفداران اصول مادی کمتر بودند ، بعکس در مالکی مثل فرانسه و ایتالیا با آنکه در تحولات صنعتی متاخر بودند طرفداران فلسفه مادی بیشتر بودند . با توجه بواقعیات تاریخ این ادعای مارکسیسم که فلسفه متافیزیک فلسفه طبقات حاکمه و محیط‌های عقب‌انده صنعتی است درست نیست . بعضی از پیروان افراطی مکتب مارکس میگویند : چون فلسفه متافیزیک معتقد بحقیقت مطلق است نظام اجتماعی را هم مطلق و غیر متغیر می‌پندارد ، از این جهت پیروان متافیزیک نگهبانان وضع موجودند . با آنکه بسیاری از فلاسفه الهی قدیم وجدیدمانندسقراط وافلاطون محرك تحول و معارض با استبداد و مالکیت مطلق بودند و چه بسا فلاسفه مادی ( مانند هرکلیت از قدما و هوپز ، از قرون اخیر ) طرفدار نظام اریستوکراسی و استبدادی و مالکیت مطلق بودند ، اما علم به معنای فیزیکی و تجربی که نتیجه‌اش کشف اسرار طبیعت و اختراعات است چنانکه محرك و منشأ آن بیشتر احتیاجات زندگی و همیشه می‌باشد چه بسا شوق درونی بکشف مجهولات و درك علل حوادث طبیعی هم



## اسلام و مالکیت

مؤثر و یا علت اصلی آنست . اگر مانند مارکسیسم یگانه علت پیدایش علوم تجربی و عملی را وضع اقتصادی و تحول وسائل تولید پنداریم علل نفسانی و واقعیت تاریخی را نادیده گرفته ایم و در پرده تخیلاتی که انعکاس محیط محدودی بوده ذهن خود را پوشانده ایم . اگر یگانه علت ظهور نظریات علمی و کشفهای صنعتی را وسائل تولید و مقتضیات اقتصادی بدانیم برای تطبیق آن با هر گونه تحول اقتصادی و وسائل تولید دچار توجیهات نارسائی خواهیم شد که مارا بیک واقعیت مطلق و ثابتی نمیرساند . ما در تاریخ گذشته و حال دنیا مینگریم که مللی در شرایط اقتصادی و اجتماعی مشابهی بوده و هستند با آنکه در پیشرفتهای علمی مختلفند . چرا با آنکه در تاریخ حیات بشری شواهد گویائی است نظریات علمی و اکتشافی را منشأ تحولات صنعتی میدانیم؟ هزاران سال پیش از تحولات صنعتی چینیها و یونانیها از اسرار طبیعت کشفیات و نظریاتی داشتند که پس از قرنها درستی آنها اثبات شد و نتایجی از آن بدست آمد . کشف مغناطیس و طبع از چینیها استفاده از قدرت بخار از یونانیها ، نظریات شیمی ( کیمیا ) قواعد عدسی ، انعکاس و انکسار نور و بسیاری از مسائل ریاضی و هیوی و طبی و تشریحی دیگر بخصوص از علمای اسلام انکار پذیر نیست و همه اینها پیش از تحولات صنعتی بوده . نظریه گردش زمین از گالیله ، و کپلر ، و قانون جاذبه چه ارتباطی با تحولات وسائل تولید داشته؟ حق این است که عوامل نفسانی و استعدادها ، احتیاجات زندگی ، دفاع در برابر بیماری و مرگ و جنگ همه اینها چنانکه مشهود است منشأ پدیدهها و کشفهایی است و با نظر دوختن به يك زاویه محدود نمیتوان قضاوت درست

## اسلام و مالکیت

و همه جانبه نمود . راستی اگر نظریات علمی تنها معلول عوامل  
متحول اقتصادی و اوضاع اجتماعی باشد چگونه نظریات مارکسیسم  
میتواند مطلق و جاودان باشد ؟!

از نظر مارکسیسم اساس نظام طبقاتی  
وسائل تولید است ، از این نظر در کیفیت  
و کمیت ابزار و وسایل تولید و تصرف  
در آن مجتمع را بدو طبقه حاکم و محکوم در آورده و این را اصل  
و دیگر ظواهر و مظاهر زندگی را از فروع آن میداند ؛ همینکه  
دستهای وسائل تولید که یگانه عامل و محرك و مایه قدرت است  
بدست تصرف گرفتند طبقه ممتاز و حاکم مطلق می شوند و دیگر مردم  
محکوم و مورد استثمار میگردند ؛ همین یگانه علت پیدایش  
و بقاء حکومت است . روی همین اصل در اجتماع اشتراکی اولی  
و نهائی وجود حکومت منتفی است . این ادعا در محیطهائی اثبات  
می شود که حاکم بر مقدرات و کیفیت اجتماعی سرمایه داری  
متکی بوسائل تولید باشد . اگر در تأثیر منحصر و علت تامه  
وسائل تولید در مقدرات و پیدایش و تقسیم تردید کردیم بر مدعی  
است که برای اثبات این مدعای ابداعی خود دلیل قاطعی بیان  
کند . اگر گفتیم که برتری جوئی و احراز قدرت و حاکمیت  
بر مردم از سرشت و غریزه بشری ناشی می شود و اگر گفتیم که تاریخ  
واضح مینمایاند که بسیاری از قبایل بیابان گرد و چادر نشین  
فاقد وسیله تولید با هجوم خود بشهر نشینان واجد وسائل تولید  
و فاقد اراده مسلط شدند و حکومتهای مقتدر و ممتدی تشکیل  
دادند یا دستجات صاحب مسلک و عقیده حاکم شدند ، یا باید  
تاریخ را تخیلی بدانیم یا در واقع بینی این نظریه تردید نمائیم

## اسلام و مالکیت

جرا حکومت معلول احتیاجات و تنظیم مقررات و حدود و اجراء قوانین ، یا مولود عقیده و عصبیت های نژادی و حفظ ملیت نباشد؛ این را نمیتوان منکر شد که شرائط اقتصادی در پیدایش و اطوار حکومتها تأثیر بسزائی دارد ولی بررسی نفسانی و تاریخی میرساند که یگانه علت و سبب نیست. مسائل اجتماعی مانند مسائل طبیعی و ریاضی نیست که تحت يك قانون و فورمول کلی درآید. اگر دربره های از زمان در گوشه ای از دنیا حکومتهایی از منشأ وسائل تولید ظاهر شدند و با تحولات آن منحول گشتند آیا میتوان آن را قاعده کلی مانند مسائل ریاضی دانست و تا آغاز ظهور تاریخ و جوامع بعقب برد و تا نهایت تاریخ اطلاق کرد؟ واقع اینست که بقدر عوامل و علل مرموز تاریخی و نفسانی علل پیدایش طبقات و حکومتها مختلف است؛ هیچگاه نباید تأثیر نیروی نظامی و قدرتهای فردی را در تغییر اوضاع اجتماعی و ایجاد حکومتها کمتر از عوامل اقتصادی دانست. اگر هر رژیمی بحسب علل اقتصادی ثابت است مسابقه تسلیحاتی و نظامی امروز را برای از میان بردن حکومتها باید کار بیهوده ای دانست.

مارکسیسم از نظام اشتراکی اولی خبر

اشتراکی اولی قطعی میدهد یکی از دلائل این خبر قطعی

و بی تردید از اعماق گذشته و مبهم تاریخ

بررسی زندگی قبائل وحشی و نیم وحشی عصر حاضر است که در گوشه

و کنار زمین پراکنده و باقی مانده اند. اینها در غذا و سکنی بصورت

اشتراکی زندگی میکنند. با استقرائی که از زندگی اینگونه قبائل

شده مشخص و معلوم نیست که همه این قبائل در حدود مالکیت و توزیع

یکسان باشند، بفرض آنکه در باره این قبائل استقراء کامل باشد

## اسلام و مالکیت

چگونه مقیاسی برای زندگی چندین هزار سال گذشته میتواند باشد، و چرا اینها مشمول قانون تغییر و تحول نشده اند؟ توجیه دیگر درباره اشتراکی بودن زندگی اولیه اینست که چون وسائل تولید محدود با ابزار طبیعی بوده و غذا و مسکن هم محدود بوده ناچار آنچه فراهم میشده همه در میان میگذاشتند ولی از این استدلال نتیجه عکس هم میتوان گرفت: که چون وسائل تولید مانند سنگ و چوب رایگان بوده و مانند غذا و مسکن در تصرف کسی نبوده و می توانستند بآن دست یابند با اختلاف در قدرت بدنی و مهارت هر کس هر چه بدست میآورد مخصوص بخود و خانواده خود میدانست، اگر با این شرائط بگوئیم میان قبیله جمع و تقسیم میشده منشأ آن راجز عاطفه پاکیکه هنوز آلوده بحرص و طمع نشده بود نمیتوان دانست. میگویند قبائل وحشی موجود در اطراف زمین مانند شمال امریکا غذاها را در میان قبیله تقسیم میکنند و از بیماران سرپرستی مینمایند و چه بسا خود برای رفاه بیماران از مسکن و غذا صرفنظر میکنند. شاید علت اشتراکی اولی محدود بودن مالکیت و عواطف انسانی بوده.

از این دید در اجتماع اشتراکی اولی

وسائل تولید تا آن حد پیشرفته تا

فرآوردهها از احتیاج خانواده و قبیله

افزایش یافته، با افزایش وسائل تولید و محصول در ظرفیت

اشتراکی محدود اولی، یا میبایست تحرك و پیشرفت وسائل

تولید متوقف گردد یا نیروهای دیگر آدمی همپای پیشرفت وسائل

تولید شود چون وسائل تولید متوقف نمی شود ناچار باید نیروهای

## حامله بردگی

## اسلام و مالکیت

دیگری بکار افتد. در این مرحله بردگی و بهره‌گیری از بردگان شروع می‌شود تا کنون اسیران جنگ را از میان می‌بردند تا متحمل زحمت و مخارج نگهداری آنها نشوند از این پس جنگ وسیله‌ای مانند دیگر وسائل شد تا اسیران را بقید بندگی درآورند و اگر دستشان از یورش بقبائل دیگر کوتاه میشد از قبیلۀ خود برده می‌گرفتند. این نخستین تضاد تاریخ است که در باطن اشتراک اولی پدید آمده که مردمی با بدست گرفتن قدرت وسائل تولید قدرت سیاسی و اجتماعی یافتند و آقامنش شدند و طبقه‌ایکه دستشان از هر وسیله‌ای کوتاه شد بصورت غلامی درآمدند.

اولین سؤالیکه درباره‌ی تعلیل پیدایش بردگی از این نظر در ذهن پیشی می‌گیرد این است که بچه علت جمعی این امتیاز را یافتند که وسائل تولید را در انحصار خود درآورند و گروه دیگر از آن محروم و برکنار شدند؟ از این گذشته اگر یگانه سبب بردگی گرفتن و بهره‌برداری از نیروی جسمانی آنها در راه تولید بوده چرا از نیروی مزد بگیران و خدمتگزاران استفاده نکردند با آنکه اینگونه نیروهای آزاد مخارج و زحمت نگهداری و خطر همدستیشان علیه بهره‌گیران کمتر است. اگر بگوئیم که مهمترین سبب یا یگانه علت بدست گرفتن و در انحصار در آوردن وسائل تولید امتیازات نفسانی و جسمانی گروهی بوده و بردگی هم از خوی تسلط و امتیاز جوئی ناشی شده، دیگر برای تعلیل و توجیه نارسا جائی نمی‌ماند. و بهمین جهت مینگریم با همه تحولاتیکه برای وسائل تولید پیش آمده و پس از هزارها سال از اولین مرحله پیدایش بردگی گذشته اسیر گرفتن و برده ساختن

## اسلام و مالکیت

با صور مختلف باقیمانده

۱ - بردگی سلب آزادی از انسان و تصرف مالکانه در وی است . همچنانکه مالکیت نسبت بنیر انسان متفاوت است در باره انسان هم این تصرف مالکانه مختلف میباشد . مالکیت انسان نسبت بخود و اعمال خود با مالکیت زمین و ساختمان و ادوات فرق دارد . انسان با آنکه مالک خود است حق کشتن و فروختن خود را ندارد . و نسبت بزمین مالکیت تمام و ملک طلق قویتر از مالکیت ملک مشاع است و همچنین است مالکیت عین یا منفعت . خلاصه : هر حق تصرفی در اشیاء و موجودات یکنوع مالکیت میباشد ، بنا بر این بردگی که سلب آزادی از انسان و تصرف در کار و شخص است متفاوت میباشد ؛ شوهر و پذیریکه در وجود و اعمال زن و فرزند خود تصرف مینمایند و آزادی آنها را محدود میسازند ، خود را یکنوع مالک آنها میدانند و همچنین آقاها نسبت بخدمتگزاران و حکام نسبت به محکومین و فاتحین نسبت باسراء . این نوع مالکیت و حق تصرف بمراتب مختلف همیشه و در میان همه ملل و قبائل بوده و هست ، هر اندازه قدرت تصرف بکار بردن و بهره بردن از کار دیگران بیشتر باشد کسانی را که فاقد رشد عقلی یا قدرت جسمی باشند بیشتر در اختیار خود می آورند . با توسعه کشاورزی و کار و غارتگری تصرف در انسانها از خانواده و قبیله بدیگران تجاوز کرده ، پس از آنکه افرادی را باسارت یا استخدام خود می گرفتند اگر با آنها در کارهای زندگی یا سپاهی احتیاج داشتند در تصرف خود میداشتند و اگر احتیاج نداشتند یا با گرفتن چیزی از آنان آزادشان میکردند و یا بدیگران میفروختند یا از میان میبردند . بردگی یا سلب آزادی از انسانها بحسب قدرت و سلطه اربابان و اشراف و مالکین زمین شدت و ضعف داشته از سلب

## اسلام و مالکیت

از این نظر بار سنگین تولید بدوش  
برندگان میافتد، هر قدر مصارف و مخارج  
برندگان و آقایان بیشتر می شود فشار بر  
برندگان و در نتیجه همکاری و همفکری

## اجتماع اقطاعی (فتوٰه الیسم)

و تمرکز آنها بیشتر میگردد و تضاد میان آقا و برده تا آنجا پیش  
میرود که طبقه آقایان و مالکین ضعیف می شود ، دیگر این آقایان  
ناتوان نمیتوانند تولید و وسائل آن را با برندگان اداره و حفظ  
نمایند . ناچار زمین های متصرفی خود را در میان آنها تقسیم  
میکنند و آزادشان می کنند تا آسان و بی زحمت قسمتی از تولید  
و دسترنج آنها را تصرف کنند و قسمتی را بآنها وامیگذارند .  
باین جهت بردگی خود بخود با اقطاعی سوق داده می شود و بردگی

مالکیت محصول کار تا خرید و فروش و زدن و شکنجه دادن و سلب اختیار  
همسر و واداشتن بتوالد و تناسل حتی کشتن و سوزاندن ، و این سلب  
آزادی یا بردگی تنها از طریق قدرت و جملگ و اسارت نبوده چه  
بسا اشخاص بینوا برای تهیه معاش یا سبک کردن عائله خود زن  
و یا فرزندان خود را میفروختند . در بعضی از کشورها حکام و اشراف  
طبقات محکوم را بیها نه تجاوز از مقررات و حدود بردگی در میآوردند.  
علل طبیعی بردگی در تاریخ ، زور گوئی و حرص و طمع و امتیاز  
جوئی است که در میان قبائل محدود بحدی نبوده و پس از توسعه اجتماع  
و تمدن بحسب اوضاع مختلف و شکل اجتماع و حکومت حدود و قوانین  
مختلفی در بزره آن وضع شده - چنانکه حدود و مقررات بردگی  
و برده داری در زمانها و مکانهای مختلف یکسان و یکنوع نبوده ،  
امروز هم بدون نام و بصورت های مختلف بردگی و سلب اختیار و آزادی  
در میان مدعیان عالیترین تمدن بشری مشهود است .

## اسلام و مالکیت

از میان می‌رود .

در این توجیه انقلاب و قیام بردگان پس از رسیدن با آخرین مرحله تضاد بچشم نمی‌آید ، یا باید در این مورد از اصل تحول انقلابی مارکسیسم چشم پوشید ، یا نقطه تحول انقلابی را نشان داد ، زیرا این توجیه بیش از این نمی‌نماید که برده‌داران و صاحبان وسائل تولید بطور مسالمت‌آمیز بردگان را آزاد و زمین‌ها را تقسیم کردند از این گذشته تاریخ نشان نمیدهد که در همه تحولات اقتصادی و اجتماعی ، اقطاعی دنبال بردگی پدید آمده باشد . بسیار در تاریخ مینگریم که پس از فتوحات یا استقرار حکومت‌های استبدادی وضع اقطاعی پیش آمده چنانکه در آن اجتماع یا بردگی نبوده و یا اثری نداشته اند از طرف دیگر مینگریم که باقیام بردگان در محیط‌های اقطاعی بردگی بجای مانده . در خلال تاریخ ملت‌ها بردگان در اثر فشار و احساس بحقارت قیام‌هایی کرده اند تا بردگی از میان رفته که مربوط بچگونگی و تحول وسائل تولید نبوده و تغییری در نظام اقتصادی پیش نیامده . هر چه در تاریخ گذشته بررسی میکنیم ملازمه‌ای در میان ابزار و وسائل تولید و تحولات اجتماعی نمی‌یابیم ، جز در موارد و کشورها و شرائط خاصی ، بدون تکامل و تحول وسائل تولید تحولات اجتماعی پیش آمده ، این نارسائی توجیه مارکسیسم برای آنستکه عوامل نفسانی و دیگر شرایط را نادیده میگیرند .

این تحول را چنین توجیه مینمایند :  
اقطاعی (فئودالیسم) با تصرف زمین‌ها و بدست گرفتن وسائل تولید پیشرفته پیوسته بر قدرت خود میافزاید و هر چه بیشتر

تحول بسوی  
سرمایه داری  
(کاپیتالیسم)



## اسلام و مالکیت

سرمایه و زمین و وسائل و محصول تولید در سیطره مالکیت و تصرف آنها جمع و متمرکز میگردند؛ فشار بر دهقان تولید کننده بیشتر می شود منشأ تمرکز سرمایه و قدرت مالی را بدست این طبقه نباید از هوش و حسن تدبیر آنها دانست، تنها منشأ آن خلع کردن تولید کنندگان و مزد بگیران از وسائل کار و تولید است. با محوریت تولید کنندگان از تصرف آزاد در وسائل تولید فاصله میان آنها و مالکین وسائل همی عمیق تر می شود، باین ترتیب شرایط تحول از فتوای لیسیم به کاپیتالیسیم فراهم می شود تا آنکه در آخرین مرحله تحول، مالکین همه وسائل تولید را با تجاوز و غصب از دست طبقه تولید کننده می ربایند، پایه و پایه سرمایه داری همین و از همین جا است. دزدی و غصب و غارت سرمایه داران در حدود داخلی کشور محدود نمی شود، بلکه با غارت و یورش و جنگهای استعماری بیچپاول و دست اندازی بسرزمین ها و منابع خارج کشانده می شود (خلاصه ای از این قسمت کاپیتال) . انگلس این توجیه را برای پیدایش سرمایه داری نمی پذیرد، میگوید: هر چه درباره تفسیر سرمایه داری که خارج از عوامل تولیدی و اقتصادی داخلی باشد مانند قهر و غارت و غلبه، درست نیست و انحراف از واقع میباشد. اگر بنا بر این است که این نظریه را تعبد و حیی ندانیم و از طریق منطق عقلی یا حقایق تاریخی بپذیریم، مطالب و موارد مبهمی در آن مشهود است که باید مبین شود. اساس این نظریه تضاد و تحول و ترتیب میباشد، بنا بر این باید تضاد ترکیبی بین دو طبقه تحقق یابد، منطق عقلی و واقع تاریخی تضادی در میان فتوای لیسیم و بورژوازی نشان نمیدهد و می شود که هر دو بدون تراحم و تضاد سازگار باشند، بسیاری از مالکین بزرگ بوده و

## اسلام و مالکیت

هستند که از سرمایه‌داران بوده و سپس سرمایه‌های خود را در راه مالکیت زمین مصرف کرده اند، هیچ لزومی نمینگریم که آنها سرمایه‌های خود را از مالکیت زمین بدست آورده باشند، مگر بوسیله صنایع کوچک یا تجارت، سرمایه‌داری حاصل نمیشود تا از همین طریق از تسلط اقطاعیان خود و دیگران را برهانند؛ با نظر بواقعیت تاریخ اقتصادی بصورت کلی تضاد و ترتیبی در میان این دو طبقه نمیتوان یافت تا بتوان حکم مطلق و قاطعی نمود که دیالکتیک تاریخی پیوسته و در همه جا چنین نفی و اثباتی پیش آورده و بیاورد. اگر این تحولات و تغییرات معلول تاریخ مادی و تکامل وسائل تولید باشد جائی برای تهمت غصب و غارت و دزدی نمی‌ماند و اگر بنا بر این نظریه اخلاق و اعمال از جهت خوبی و بدی واقعیت نداشته باشند و معلول پدیده‌های اقتصادی باشند نباید غارت و دزدی در شرایط خاص تاریخی ناروا و بد باشد. برای تحول از وضع اقطاعی سرمایه‌داری مطابق نظریه مارکس جز در تاریخ اقتصادی انگلستان شاهدی نمی‌یابیم. در آغاز ظهور صنایع در انگلستان چون با رواج صنایع نساجی در کشورهای مجاور بازار صادرات پشم بالا رفت بیشتر کشاورزان برای تهیه پشم بدامپروری پرداختند و با توسعه مراتع، مزارع محدود گشت. در این وضع بود که اقطاعی بتدریج جای خود را بسرمایه‌داری داده اینگونه تحول صنعتی و سرمایه‌داری پس از انگلستان در کشورهای دیگر هم پیش آمد که هیچگونه همراه با تضاد و انقلاب نبوده. از کشورهای شرقی تاریخ تحول صنعتی ژاپون را مینگریم که مردم آن همینکه خود متوجه مبارزات اقتصادی استعمارگران غرب شدند با عمدستی و هشیاری مالکین بزرگ

## اسلام و مالکیت

و با کمک دولت زمین‌ها و املاک را تقسیم کردند و بترویج و پیشرفت صنایع پرداختند .

در باره ارزش دانشمندان اقتصادی و

کلاسیک پیش از مارکس و معاصر وی

بررسی‌هایی کرده‌اند و نظریه‌هایی داده‌اند

ولی مارکس توجه و نظر خاصی درباره

مقیاس ارزش

قیمت )

تعیین مقیاس ارزش داشته ، زیرا از این نظر ، تعیین قیمت و

رفع اشتباه از آن ، حق کارگر و حد تجاوز سرمایه‌دار و تضاد

میان آنها مبین می‌شود و خط مشی انقلاب کارگری ترسیم می‌گردد

مارکس پیروی از ریکاردو اساس ارزش مبادله‌ای کالا را مقدار

تجسم یافته کار میداند، ریکاردو عوامل رقابت و عرضه و تقاضا را

نیز دخالت در ارزش داده ولی مارکس این را مردود شناخته

میگوید: در ارزش کالا عوامل و مؤثرات دیگر در موارد استثنائی

است . با این بیان که ارزش کالا پس از خروج از کارخانه و پیش

از ورود بیازار، ارزش استعمالی و مصرفی است. هر کالائی همینکه

وارد بازار مبادله گردید بحساب عوامل مختلف و محیط اجتماعی

در معرض تغییرات مبادله‌ای واقع می‌شود و دیگر تنها ارزش انتفاعی

و استعمالی آن ملحوظ نیست. در این موقع بائع و مشتری که

هریک کالا و وسیله مبادله‌ای در دست دارند در مقابل هم قرار

میگیرند و عوامل و انگیزه‌های مختلف پیوسته کفه هر یک از دو

کالا و ثمن و ثمن را بالا و پائین میبرد، اگر بازار در جهت رقابت

و عرضه و تقاضا و احتکار آزاد باشد ترقی و تنزل کالاهای حساب

و ناگهان تغییر مییابد، اگر اینگونه عوامل حاکم نبود و کالاهای

متبادل باندازه کفایت مصرفی وجود داشت ارزش کالا نیز به معدل

## اسلام و مالکیت

اساسی که مقدار کار است بر میگردد. از نظر مارکس ارزش زمین و مواد خام مورد توجه نیست و آنها را دارای ارزش مبادله نمیداند. پیش از او اشتراکیها زمین و مواد خام را دارای ارزش میدانستند ولی میگفتند چون بخشش را یگانگی طبیعت است، تا کار آدمی بآن ضمیمه نشود ارزش مبادله ندارد. ولی از نظر مارکس زمین هیچگونه ارزش ندارد و در محیط احتکار و تجاوز است که زمینهای مستعد محدود و منحصر به محتکرین میگردد و موقتاً بصورت اموال ارزشدار درمیآید.

از این نظر دربارهٔ قیمت استعمالی و تبادلنی نقاط مبهمی باقیست زیرا قیمت استعمالی بحسب احتیاج است و احتیاجات عمومی بحسب اوضاع و محیطهای مختلف یکسان نیست چنانکه برای يك شخص هم بحسب اوضاع مختلف متفاوت میباشد و بسیاری از مواد طبیعی دارای ارزش احتیاجی و استعمالی بلکه ضروری میباشد که هیچ ارزش مبادله ندارد مانند هوا و نور و چیزهاییکه فاقد ارزش استعمالی و دارای ارزش عالی مبادله است مانند يك قطعه الماس. برای ارتباط میان قیمت استعمالی و تبادلنی بعضی از علمای کلاسیک، کمیایی را بمیان آورده اند و اساس ارزش را کمیایی و منفعت دانسته اند. این اضافه هم رفع اشکال نمینماید زیرا مشهود است که هر نافع نادری دارای ارزش استعمالی نیست بهر حال تقسیم و تشخیص قیمت استعمالی و ارتباط آن با ارزش مبادله همیشه برای علمای اقتصادی کلاف سردرگمی بوده که سر نخ آن بدست نیامده و تأثیری در اساس عملی اقتصاد عادلانه ندارد. دربارهٔ ارزش مبادله اگر فقط مقدار کار مقیاس ارزش باشد باید مقدار زمان را هم دخیل بدانیم چون مقدار کار بحسب کمیت زمانی

## اسلام و مالکیت

است که کار در آن واقع شده ، پس از عامل زمان آیه هوش و استعداد ذاتی و فنون اکتسابی را دخیل و عامل ارزش باید دانست ؟ و اگر اینها را دخیل و مؤثر ندانیم باید مقدار کار یک هنرمند با هوش یا فرد فنی با یک کارگر ساده و کودن و فاقد تخصص فنی یکسان باشد؛ پس از این عوامل ماده ای که کار در آن صورت می گیرد آیا دخالت در ارزش دارد؟ اگر ندارد باید ارزش کار بیکه در روی یک قطعه فلز یا چوب یا سنگ قیمتی صورت گرفته با آنکه ماده آن مبدول و بی ارزش است یکسان باشد ؟ از اینها گذشته مقدار سرمایه ایستکه در طریق کار از آلات و ادوات و ابزار و ماشین مصرف شده ، با چه مقیاس صحیحی میتوان این مقدمات و وسائل را در طریق تمثیل کار ارزیابی نمود ، اینها اصول اشکالات و موارد ابهام در این نظریه است ، اگر از این نظر همه عوامل عارضی را مانند عامل عرضه و تقاضا و بیش کم بودن کالا و حد نیازمندی و عوائد زندگی افراد یک اجتماعی را در نظر نگیریم و همه اینها را عارضی و غیر واقعی پنداریم و تنها ارزش را کار ممثل بدانیم دچار این اشکالات میشویم . از این نظر جهت اشتراك يك قطعه قالی با يك ماشین سواری در مقام مبادله ماده و اندام و شکل این دو نیست چون از جهت ماده و صورت و شکل و نوع خاصیت جهت اشتراك ندارند باید جهت اشتراك چیز دیگر باشد که مقدار کار مصرف شده در این دو کالا است که میزان آن با تغییرات مختلف ثابت میماند و معدل نوسان هائی باشد .

از جهت ثبوت آیا در مبادلات توجهی بمقدار کار است ؟ آیا یک مقدار سیب نارس و گلایی خوش آب ، یا پنبه مرغوب و جو نا مرغوب که یک مقدار کار و کوشش بشری در آن مصرف شده

## اسلام و مالکیت

باید در مقام مبادله دارای يك قیمت باشد ؟ یا اگر برای کالای نا مرغوب کار بیشتری بکار رفته باید بیش از کالای مرغوب ارزش داشته باشد ؟ و از جهت نفی آیا میتوان تأثیر مقدار درآمد و مرغوبیت و عرضه و تقاضا را در هر نوع محیط اقتصادی نا دیده گرفت ؟ اگر تنها مقیاس ارزش را مقدار کار فرض کنیم جز يك فرضیه ذهنی نیست که با واقعیات تطبیق نمیکند . بفرض اینکه واقعاً ارزش منحصر بکار باشد برای کارهای متنوع از حیث ظرافت و فن و تنوع بی حد و حصر چه مقیاسی میتوان بدست داد ؟ آیا کار را به بسط و مرکب تقسیم نمودن و کار بسط طبیعی را پایه ارزش دانستن و کارهای مرکب و متنوع فنی و ذوقی را فقط بيك مقیاس ترکیبی سنجیدن میتواند در مرحله عمل رافع مشکلات و از جهت نظر جواب مبهمات باشد ؟

چگونه میتوان ذوق و هنر و فن را که از امور نفسانی و فکری است با مقیاس کار بسط عملی که تنها اثر عضوی میباشد بيك مقیاس درآورد ؟ ولی با همه این ابهامات و اشکالات باید مارکس را معذور دانست چون نظر او بهمان محیط صنعت و سرمایه داری ظالمانه و موحشی بوده که کار و کارگر هیچگونه ارزش نداشت و برای آنکه این پرده تاریک را بردارد و گریه و ظالمانه سرمایه داران را بنمایاند در کتاب مهم و ضخیم خود ارزش کار را بررسی کرده و بر آن تکیه نموده و این نظر غیر از بررسی واقعی است که بتوان بر آن اساس نظام اقتصادی پایداری را بنا نمود .

از نظر مارکسیسم حد فارق و منشأ تضاد

سرمایه داری در میان سرمایه داری ( کاپیتالیسم ) و ( کاپیتالیسم ) و تحول اقتصاد کارگری ( سوسیالیسم کمونیسم ) اصل ارزش کار است . اگر حق مشروع

## اسلام و مالکیت

و مزد کارگر همیزان ارزش کار بوی داده شود سرمایه‌داری در میان نخواهد بود؛ زیرا منشأ سرمایه‌داری سود نامشروع اضافی میباشد بنا بر این سرمایه‌داری جز غصب و دزدی نمیباشد. از این نظر سرمایه‌ایکه برای تأسیس يك کارخانه بکار رفته سرمایه ثابت است، و سرمایه‌ایکه بمصرف مزد کارگران میرسد سرمایه متغیر، این جمع سرمایه‌ایست که در تأسیس و تولید کارخانه بکار میرود (ترکیب سازمانی سرمایه) روی این اصل ارزش کالای تولیدی معادل مجموع کار سابق، مصارف مواد، سوخت و فرسودگی با کار جدید میباشد، پس ارزش کالا مجموع اضافه کار جدید بکار گذشته است. آنچه سرمایه‌دار میبرد سودیست که بر این ارزش‌ها در بازار مبادله اضافه میگردد، چون هدف سرمایه‌دار فقط سود بردن است (نه بالابردن سطح تولید و رفاه کارگران و عامه مردم) با بررسی عملی تنها راه برای سود هرچه بیشتر، استثمار کارگر است که ساعت کار او افزوده و مزدش کاهش یابد. چون افزودن ساعات کار و کاهش مزد محدود و سود جوئی سرمایه‌دار نامحدود است از این جهت سرمایه‌دار با افزایش و توسعه قدرت تولید میپردازد، در نتیجه توسعه و تکمیل قدرت تولید (افزایش سرمایه ثابت) تولید افزوده شده و قهراً ارزش اضافی و سود کاسته میشود و طرق رقابت برای بازار فروش باز میگردد و گرنه باید نابود شود. برای ادامه رقابت باید هرچه بیشتر تولید را توسعه دهد و از مصارف و مزدها بکاهد تا کالا را ارزانتر در دسترس مشتری قرار دهد. در میان تنازع رقابتی رقبای ضعیف یا غافل یکی پس از دیگری از میان میروند و وسائل تولید و کار در دست محدودی منحصر و متمرکز میگردد. بنا بر آنچه که گفته شد رقابت و انحصار

## اسلام و مالکیت

طلبی راه منحصر سرمایه‌داری و سودجویی است ، همین غریزه سودجویی و رقابت منشأ انحصارات و شرکتهای بزرگ میشود و رقبات کوچک و ضعیف را از میان بر میدارد و راه رقابت را میان انحصارات بزرگ پیوسته باز می‌کند و با گسترش انحصارات و شرکتهای بزرگ تضاد میان سرمایه‌دار و کارگران زحمتکش گسترش مییابد . منشأ این تضاد چنانچه گفته شد تضاد میان سودجویی از راه ارزش اضافی و کاهش مزد کارگران است . در نظام سرمایه‌داری اگر سود پائین آید یا متوقف شود تولید نیز متوقف میگردد و سرمایه‌دار با هر چه در دست دارد فانی خواهد شد؛ از این رو افزایش ساعات کار و کاهش مزد و در نتیجه بدست آوردن سود بیشتر یگانه علت وجود و بقا و حیات سرمایه‌دار است. در آخرین مرحله تضاد کارگران با سرمایه‌داران با اجتماع کارگران و اعتصاب آنان برای احقاق حقوق و افزایش مزد اساس بنای نظام سرمایه‌داری پیوسته سست تر می‌گردد تا آنکه بایک قیام انقلابی یکسره فرومی‌ریزد و همینکه پایه فرو ریخت روی بنا که حقوق و قوانین است نیز درهم میریزد و برای تحکیم حقوق کارگران قوانین تغییر میابد و حکومت نمایندۀ آنها میگردد ، خلاصه : سودجویی ، رقابت ، پیشرفت تکنیک ، بیکاری افواج کارگران و کاهش پیوسته مردها ، موجب انقلاب و ظهور حکومت کارگری و تملک وسائل تولید میگردد .

خصوصیات بارز حکومت کارگری (پرولتاریا) این است:

۱ - از میان رفتن طبقات.

۲ - حکومت دیکتاتوری برای انجام وظیفه تاریخی.

۳ - ملی شدن وسائل تولید .



## اسلام و مالکیت

۴ - توزیع بر حسب و از هر کس با اندازه توانائی و برای هر کس با اندازه کار ،

با توجه با آنچه بیان شد اساس و پایه این تحول و بنای پیش بینی شده آن اصل ارزش کار است . اگر این اصل محکم و غیر مخدوش باشد تا حدی آثار و روی بنای آن را میتوان پذیرفت . باید ارزش منحصر بکار مسلم باشد ؛ باید کارگران این حق قانونی و مالکیت انحصاری خود را بشناسند ؛ باید بر حسب اصل ارزش اضافی ، سود پیوسته بالا رود و از مزدها کاسته شود تا کارگران با فشار غیر قابل تحمل بعصیان در آیند ، همینکه همه این مقدمات و شرائط تحقق یافت انقلاب و حکومت کارگری ظاهر و پابرجا میگردد .

در اصل ارزش انحصاری کار از این نظر مقیاسی بیان نشده تا ارزش کارهای هنری و ذوقی و فنی ساده را با تفاوت بیحدی که دارند معین کند . ارزش کارهای علمی و اکتشافی و نویسندگی و اداری گویا بحساب نیامده . با آنکه در همان کارهای صنعتی اداره و تنظیم کارخانه و کارگران و تنظیم تولید و توزیع را نمیتوان بی ارزشتر از کار ساده ای مانند بهم بستن پیچ و مهره پنداشت ، کار اداره و تنظیم و بهره برداری و توزیع بقدری دقیق و مهم است که اگر اشتباهی رخ دهد یکسره تولید متوقف می شود . اگر مالك وسائل تولید در حدیك مدیر لایق و توانا یا دولت کارگری بهره برداری کرد آیا باز میتوان او را غاصب و سارق دانست ؟ اگر در دو نوع ماده و فلز مانند طلا و مس یک مقدار کار شود برای آنکه اصل ارزش کار مخدوش نشود باید در ارزش مبادله متساوی باشند ؟ اگر در ارزش متفاوتند آن ارزش اضافی از آن که خواهد

## اسلام و مالکیت

بود؟ اگر کار سابق استخراجی بخیل باشد آیا مشکل حل میشود؟ اگر حق واقعی کارگر را منشأ تضاد بدانیم باید صاحبان این حق بان واقف شوند زیرا واقعیات نامورد توجه و شعور قرار نگیرد نمیتواند اثری در نفوس داشته باشد. اگر حق ادراک شده منشأ تضاد است باید نخست این حق با عمه پیچیدگی و اشکالات بصاحب حق تفهیم و تلقین شود تا موجب نارضایتی و تحریک گردد (چنانکه نظر اصولی مارکسیسم بهمین است) پس از ادراک حق است که کارگر حرفه ای که از سیاست و حکومت برکنار است وارد مبارزه میگردد. از اینها گذشته این تضاد آنچنانکه از این نظر بررسی شده منحصر بکارهای صنعتی است؛ بنابراین صاحبان درآمدهای سرشار مانند مالکین ساختمانها یا زمینها و تجار (اگر در محیط سرمایه داری وجود داشته باشند) و اطباء و مدیران شرکتهای در چه طبقه ای میباشند آیا اینها هم بطبقه کارگران می پیوندند؟ آیا پس از انقلاب اشتراکی آنانکه از فکر ولیاقت و پیشه آزاد خود زندگی میکنند از میان خواهند رفت؟

اگر از این هم که بگذریم و ارزش را در کار تجسم یافته بدانیم و حق مشروع کارگران تأدیه شود آیا با پیشرفت وسائل صنعتی و افزایش کارگران قهراً مقدار کار کاهش نمیباید و کارگران محروم که مزد واقعی آنها پرداخته نمی شود یا دیگر طبقات بعصیان در نمی آیند؟ بنابراین اختلاف و تضاد طبقاتی را نمیتوان معلول و متکی باصل ارزش کار پنداشت چه این اصل را بپذیریم یا نپذیریم و چه مزد بگیران باین حق انحصاری خود متوجه باشند یا نباشند، اختلاف یا تضاد در میان خواهد بود، مانند اختلاف در سود میان مشتری و بائع و موجر و مستأجر. در این

## اسلام و مالکیت

اختلاف که هر يك سود خود را میجوید هیچ توجهی بارزش واقص کالا یا ساختمان و مقدار کاریکه در آن صرف شده بخصوص در کارهای هنری نیست. واقع این است که تضاد و عسیان فقط مملول انحصار و فشار و محرومیت تحمل ناپذیر طبقه مولد می باشد سرمایه دار برای بدست آوردن سود هر چه بیشتر تا بتواند ساعات کار را می افزاید و مردها را می کاهد و کارگران را با تکامل وسائل تواید دسته دسته اخراج میکند؛ افواج بیکاران گرسنه و آنها که در معرض بیکاری هستند همدست و همصدا میشوند و چون منکی بقدرت قانون و حکومت سرمایه داری نیستند ناچار بقدرت همبستگی خود منکی میشوند تا قانون و قدرت را بدست گیرند، این وضع مشهود هیچ ارتباطی به اصل ارزش کار یا ارزش اضافی ندارد. بهمین جهت در کشورهای صنعتی که برای کارگران قوانینی وضع شده و به آنان حقوق و مزایایی داده شده و با این گونه چاره جوئی ها آنها را راضی میدارند و تخدیر مینمایند از این رو انقلابی پیش نیامده و با پیشرفت صنایع و وضعشان به ظاهر بهبود یافته.

از این نظر چون رقابت و تمرکز و پیدایش شرکت های بزرگ همه از نظر سود بری سرمایه داران است (نه رفع احتیاجات و رفاه ملت) پیوسته سرمایه داران بزرگ برای مصرف تولید زائد بازار های

تجاوز از حدود داخلی و استعمار دیگران

خارج از حد و سودهای بیشتری میجویند از این جهت و برای دست یافتن بمنابع ملل دیگر و مواد خام، سرزمین ها و ساکنین آنها را در اختیار خود در می آورند و هر چه بیشتر صاحبان اصلی

## اسلام و مالکیت

اینگونه کشورهای استعمار شده را با قدرت حکومت منصوب خود محکوم خود میگردانند .

با این توجیه اگر کشوری دارای سرمایه‌داران و شرکتهای بزرگ و تولید زائد نبود هر چه هم مقتدر باشد پا از گلیم خود دراز نمیکند و دست تجاوز سرمایه‌های دیگران نمیکشاید ، یا اگر اینگونه کشورها سرزمین‌هایی را خارج از مرز خود تصرف کردند و مللی را مقهور خود ساختند کار آنها را نباید استعمار نامید چنانکه هزارها سال پیش از تحولات صنعتی و افزایش تولید استعمار و استثمار ملل ضعیف و مقهور ، سنت جاری بشری بوده که منشأ آن پیش از نظرهای اقتصادی و مال پرستی خوی برتری‌جویی در نفوس بشری است که فاقد فضائل و روح رحمت و خیر باشد ؛ کسانی که دارای اینگونه غرائز تعدیل نشده میباشند پیوسته در اندیشه مقهور و محکوم کردن و تصرف در نفوس و اموال دیگرانند ؛ خواه افرادی عادی باشند یا حکومت‌ها ؛ چه در داخل مرز کشور و چه در خارج ؛ این خوی غیر انسانی بحسب وضع نفوس و محیط و زمان سلاح خاصی بکار میبرد و چنگال و دندان متناسبی آشکار می‌سازد . اگر در زمانهای سابق با آن سلاحها و قدرتهای نظامی در هم میشکست و میکشت و میسوخت و ویران می‌کرد و می‌برد و زد می‌شد ، امروز حکومتهای متجاوز سرمایه‌داری با تکسیه بقدرتهای نظامی چنگال شرکتهارا هر چه بیشتر بر پیکر ملل ضعیف فرو می‌برند و چهره خود را در زیر عنوان استعمار ( آبادی و پیشرفت ) پنهان میدارند ، هر چه شکار حرکت کند و بیشتر دست و پا بزند پنجه و دندان این درندگان بیشتر بر پیکرش فرو می‌رود تا آخرین قطره خون حیاتی او را می‌مکند و تنها لاشه فاقد حس

## اسلام و مالکیت

و حرکتی باقی می گذارند .

یگانه وظیفه اینگونه حکومتها حفظ و حراست شرکتهای بزرگ است . حفظ حقوق و حمایت از توده مردم آنقدر مورد نظر است که حکومت دوام و ثبات یابد . اینگونه حکومتها مانند صاحب قمارخانه اند که هر چه قماربازان بیشتر و بازی گرمتر شود باج آنها بیشتر می شود . برای نگهداری شرکتهای و پاسداری آنها باید همیشه سپاه مجهزی آماده داشته باشند و بودجه های سنگین تأمین نمایند ؛ باید از ملل استعمار شده و بهر وسیله و بوسیله حکومتهای دست نشانده سلب شخصیت و وحدت ورشد کنند . کارگران و زحمتکشان کشورهای استعماری بظاهر مرفه اند نه از جهت احترام بشخصیت آنها بلکه از این جهت که در آمد سرشار است و باید خیالشان از ناحیه آنها آسوده باشد . استعمار برای کشورهای استعماری مایه بقا و حیات است ، چون وجود آنها انگل و متکی بمستعمرات میباشد ، از این رو با استقلال ملل استعمار شده احساس قطع شدن رگهای حیات میکنند و خود را با مرک رو برو می بینند و اگر جنگی در گیر شود یکسره وضع زندگی و اجتماع آنها مختل می شود . انحطاط فکری و اخلاقی و رواج فحشا از لوازم همین حکومتهای استعماری و سرمایه داری است .

از این نظر چون انقلاب کارگری انقلاب

**حکومت**  
**دیکتاتوری کارگری**  
**(پرولتاریا)**

سطحی و یک جانبه نیست و باید پیکر و گسترده و ثابت شود باید تسلط کامل و فوق همه قوانین و حقوق و حدود جز حق کارگران باشد . چنین حکومتی سرمایه داری را تنها از محیط بر نمیدارد بلکه ریشه های آن را از نفوس سرمایه داران گذشته ، نیز

## اسلام و مالکیت

باید بر کند تا مبادا در گوشه‌ای دوباره رخ نماید. از این جهت پیش از بدست گرفتن وسائل تولید و سرمایه‌های عمومی بر نفوس و اندیشه‌ها نیز مراقبت هشیارانه باید داشته باشد. لازمه اینگونه سلطه و مراقبت جز با توسعه دستگاه‌های پلیسی و نفوذ دادن آن در دستگاه‌های اداری و در میان خانواده‌ها ممکن نیست. بنا بر این دیکتاتوری قاهر و مراقب، لازمه چنین انقلابی است ولی از این نظر این دیکتاتوری پایدار نیست. این نوع دیکتاتوری دالان و برزخی است که اجتماع را از سوسیالیزم کارگری عبور دهد تا بمحیط کمونیسم برساند. در این مدت همه وسائل و سرمایه‌ها بدست دولت قرار میگیرد و مالکیت‌های خصوصی و خواص و آثار طبقاتی از میان می‌رود، همینکه این حکومت رسالت تاریخی خود را انجام داد محو می‌شود.

در معبر حکومت استبدادی کارگری تا رسیدن بمحیط عدالت

کمونیزم موانع و مشکلاتی بنظر میرسد که ممکن است سیر قافله را متوقف سازد یا آن را بعقب برگرداند. نباید فراموش کنیم که چنین حکومتی بر اساس ارزش کار پدید آمده یا بعبارت دیگر موظف است ملك را که همان نتیجه کار است پس از آنکه بدست سرمایه‌داران غصب شده بود بمالك آن که کارگر است برگرداند با آنکه در چنین استبداد بیسابقه کارگران که خود مالك حقیقی هستند حق تعیین مقدار مال و تصرف و توزیع آن را ندارند؛ این قدرت تصرف و توزیع فقط بدست حکومت نماینده آنها میباشد بنا بر این مالك مطلق همان حکومت است. این حکومت که از کارگران و مزدبگیران روی کار آمده یا نماینده آنهاست قهراً يك طبقه خاص ممتازی خواهد بود با آنکه امید